



جایگاه خرد در دیوان نزاری قهستانی

فاطمه بیدختی^۱

دکتر محمد بهنام فر^۲

چکیده

حکیم نزاری قهستانی بزرگ‌ترین شاعر بیرجند در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم است. اطلاق حکیم به این شاعر بزرگ بیانگر خردگرایی اوست. لذا کوشیده ایم تا سیمای خرد را در دیوان او بررسی کنیم. بدین منظور نخست به طور مختصر، مفهوم خرد در مشرب فکری و بینش اعتقادی نزاری، تعریف شده. سپس با روش تحلیل محتوا و با ذکر شواهدی از شعر او ابعاد مختلف خردگرایی او بیان گردیده است. نتایج تحقیق نشان می‌دهد که نزاری شاعری خرد گراست. لحن استدلالی و بسامد بالای اصطلاحات علم منطق و کلام و نیز اصطلاحات مذهبی در غزل او مؤید این مطلب است. این ویژگی در شعر او به حدی است که غزل او گاهی رنگ قصاید حکمی به خود می‌گیرد. این امر به دلیل زمینه‌های مذهبی و آموزش‌هایی است که دیده است. نزاری عقل کلی را می‌ستاید، اما عقل جزئی را رد می‌کند. با بررسی مقابله عقل و عشق در غزل او می‌بینیم که با همه عقل‌گرایی و خرد ورزی، در غزل این حکیم نیز عشق است که میدان‌دار اصلی است.

کلید واژه: نزاری قهستانی، خرد(عقل)، تقابل عقل و عشق، غزل.

مقدمه

حکیم سعدالدین یا نعیم‌الدین نزاری قهستانی، در قرن هفتم هجری قمری در بیرجند متولد شده است. وفات او در سال ۷۲۱ هجری قمری بوده است. وجه تسمیه‌ی این شاعر را گروهی لاغری او و گروهی به مناسبت ارادت به نزار(آیتی، ۱۳۷۱: ۱۸۰) مصطفی‌الدین الله، فرزند و جانشین حقیقی المستنصر بالله، خلیفه فاطمی مصر، می‌دانند. (دهخدا، «نزاری قهستانی»). دکترمظاهر مصفا نیز در مقدمه‌ای که بر دیوان نزاری نوشته است، او را از داعیان اسماعیلی می‌داند. (نزاری، ۱۳۷۱: ۴۳)

نزاری شاعر و حکیمی بلند پایه و نیکوسخن بوده است. دولتشاه سمرقندی وی را شاعری لطیف طبع و صاحب‌شویه دانسته است. (سمرقندی، ۱۳۶۲: ۲۶۰) امین‌احمد رازی اشعارش را از جمله مواعظ و تصوف

fbidokhti@yahoo.com

mbehnamfar@birjand.ac.ir

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه بیرجند، مدرس دانشگاه فرهنگیان

۲. دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بیرجند پست الکترونیکی



شمرده است. (راز، بی تا: ۳۲۲) براون اشعار او را دارای روح شاعرانه و از مقوله‌ی خمریات ذکر کرده و می گوید به عقاید عمومی و مذهبی کمتر اشاره دارد (براون، ۱۳۵۲: ۱۹۹). حال آن که چنان که خواهیم دید، ردپای اندیشه‌های دینی و اعتقادی نزاری در غزل او نمودار است.

دیوان نزاری قهستانی بر مبنای چاپ دو جلدی دکتر مظاهر مصفا، هزار و چهارصد و هشت غزل دارد و تعداد بیت‌های آن سیزده هزار و ششصد و چهل و شش بیت است. تعداد ابیات هر غزل اغلب مابین پنج تا دوازده بیت است که بر پایه‌ی تعریف غزل فارسی است. از آن جا که نزاری علی رغم مقام والای خود در شعر فارسی - تا جایی که حتی حافظ از او تأثیر پذیرفته است- (نزاری، ۱۳۷۱: ۳۴۷-۳۷۶) مورد بی مهری روزگار بوده است و آثار او ناشناخته مانده است، اخیراً چاپ و منتشر شده است، تحقیقات زیادی در مورد شعر او صورت نگرفته است؛ تنها پژوهش‌هایی در مورد زندگی او صورت گرفته؛ و تحقیق در مورد سیمای خرد در شعر نزاری پیشینه‌ای ندارد؛ بنابراین لازم بود برای روشن شدن گوشه‌ای از اندیشه و هنر شاعری او، به نگارش این مقاله بپردازیم.

غزل فارسی در عصر نزاری

نزاری در قرن هفتم و هم زمان با حمله‌ی مغول می‌زیسته است؛ عصر مغول، عصر همگانی شدن تصوف است، رواج نظام خانقاهی از ویژگی‌های این دوره است. رفت و آمد عامه‌ی مردم به خانقاه‌ها و شرکت آنان در مجالس و عطا صوفیه، تمایل مردم را به تعلیم صوفیان نشان می دهد. این امر خود بیانگر این است که افکار و اعتقادات عرفانی در تاروپود جامعه ریشه دوانده و در نتیجه در ادبیات این دوره نیز منعکس شده است. (غلامرضایی، ۱۳۸۱: ۱۵۳) هر چند وجه تسمیه‌ی غزل اشتغال آن بر مضامین عاشقانه است، دید و تفکر غالب حتی در غزلیات عاشقانه نیز دیدی عارفانه است. تجلی مضامین عرفانی در این گونه غزل‌ها، در کاربرد واژه‌ها نیز موثر واقع شده و اصطلاحات و ترکیبات جدیدی را وارد غزل فارسی کرده است. سخن به رمز گفتن، در غزل چهره نمود و آثار نشانه‌گرایی در شعر پدیدار گشت.

وسعت و شدت انحطاط‌ها و فسادهای فردی و اجتماعی در دوره‌ی مغول - که بخش مهمی از آن نتیجه‌ی حمله‌ی مغول است - سبب شده که شاعران تیزبین نسبت به اجتماع عصر خویش نگرشی منتقدانه داشته باشند. (غلامرضایی، ۱۳۸۱: ۱۵۴) شکوه و شکایت و پند و اندرز که حاصل تجربه‌های تلخ شاعران و سرخوردگی عاطفی آنان از اوضاع زمان بود، در این دوران به طور مستقل و یا همراه با مضامین عاشقانه وارد غزل شد. (صبور، ۱۳۸۲: ۴۱۲) ورود دیگر عواطف و بیان تجربیات شخصی در غزل فارسی، ویژگی دیگر غزل این دوره است و تا حدودی پایه‌های گسترش مضامین و استقلال ابیات غزل در دوره‌های بعدی را استوار می کند.

در اوایل قرن هفتم غزل‌های عارفانه و عاشقانه، جز در سخن بعضی از شاعران که چاشنی عرفان داشتند، از هم جدا بود. اما پس از آن این دو موضوع با هم در آمیخت و از این آمیزش، شیوه‌ای نو در غزل به ظهور



پیوست که اندیشه‌های عالی عرفانی و نکته‌های وعظی و حکمی با زبان لطیف شاعران غزل گو همراه شد این شیوهی، غزل فارسی را از ابتدال و یکنواختی‌های بختشید. (صفا، ۱۳۷۰: ۸۹)

غزل نزاری

غزل نزاری، بازتاب اوضاع و احوال زمانه‌ی اوست؛ همچنین نمایانگر اعتقادات مذهبی و فلسفی و شیوه‌ی زندگی فردی و اجتماعی او. «نزاری در غزل‌های خود از قضایای ممنوعه سخن می‌گوید و از پدیده‌های اجتماعی که او را می‌آزرد، به تندی انتقاد می‌کند.» (بای بوردی، ۱۳۷۰: ۲۵۸) نزاری در غزل موضوعات دینی و اجتماعی و عشق و عرفان را به هم می‌آمیزد و راهی را در غزل می‌گشاید که بعدها حافظ از بهترین رندگان آن است.

«نزاری از نخستین شاعرانی است که با شیوه‌ی مرسوم غزل‌سرایی که سرودن غزل در موضوع واحد و حفظ ارتباط منطقی بین ابیات آن را ضروری می‌شمرد، به مخالفت برخاست، چنان‌که تداخل مضامین دینی، فلسفی، اجتماعی، عشقی و باده‌نوشی که ارتباط ظاهری با هم ندارند، در یک غزل از غزلیات نزاری است.» (بای بوردی، ۱۳۷۰: ۲۵۶) غالب اشعار وی جدالی رندانه با مدعیان پارسایی است. به طوری که جامی، شعر حافظ را نزدیک به معجزه می‌داند و غزل‌های او را از نظر روانی و سبک از غزل‌های دیگر شاعران متمایز می‌داند و می‌گوید طبع شاعری او (حافظ) به طبع شاعری نزاری قهستانی نزدیک است. (بای بوردی، ۱۳۷۰: ۳۲)

جایگاه عقل در اعتقادات نزاری

با تأکیدی که در قرآن کریم به علم و بر برتری دانندگان بر نادانان شده است و با توجه به احادیث فراوان در این باره، امر خرد ورزی و شناخت در دوره‌ی رونق و گسترش تمدن اسلامی از اساسی‌ترین مسائل فکری مسلمانان بود. دانش از عقل سرچشمه می‌گیرد؛ تنها انسان از موهبت عقل و در نتیجه از دانش برخوردار است. از سوی دیگر نه تنها دین و دانش از یکدیگر جدایی ندارند بلکه دین دانشی الهی است که به وسیله‌ی پیامبران و امامان به بشر ابلاغ می‌شود. بر این اساس، در اسلام؛ به ویژه در مذهب تشیع، عقل از اهمیت بسیار برخوردار است و از مبانی استنباط احکام الهی است؛ «نخستین مخلوق مبداء، یا به اصطلاح «صادر اول» عقل کل بوده است، که دارای دو جهت وحدت و جهت کثرت. از جهت کثرت عقل کل، نفس کل و از نفس کل هم نفس‌های کل جزء صادر شده است از نفس‌های جزء نیز، طبایع و موجودات متکثر و اجسام و اعراض و جواهر پدید آمده‌اند. اسماعیلیان ترتیب آفرینش روحانیات، یعنی عقول و نفوس، قیاس کرده‌اند، بدین ترتیب:

- | | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| ۱- عقل اول = فلک نهم یا فلک الافلاک | ۲- عقل دوم = فلک ثوابت یا فلک هشتم |
| ۳- عقل سوم = فلک زحل، یا فلک هفتم | ۴- عقل چهارم = فلک مشتری یا فلک ششم |



- ۵- عقل پنجم = فلک مریخ، یا فلک پنجم
 ۶- عقل ششم = فلک شمس، یا فلک چهارم
 ۷- عقل هفتم = فلک زهره، یا فلک سوم
 ۸- عقل هشتم = فلک عطارد، یا فلک دوم
 ۹- عقل نهم = فلک قمر، یا فلک او
 ۱۰- عقل دهم = مادون فلک قمر (فضایی، ۱۳۷۴: ۱۷۰-۱۷۱)

ناصر خسرو، شاعر بزرگ خرد گرای شیعی، بهترین تعاریف را از عقل ارائه داده است. وی خرد را اولین مخلوق و نیز علت عالم می‌داند. او همچنین بازگشت عالم را به عقل و بازگشت انسان را به عقل کل می‌داند. (ناصرخسرو، ۱۳۶۳: ۱۱۹-۱۲۰۹) ناصرخسرو عقل را مبدع می‌داند: «اگر گوید عقل فعال چیست؟ گویم او نخستین مبدعی است که خدای او را ابداع کرده است و آن جوهری است بسیط و نورانی و صورت همه چیزها اندروست» (ناصرخسرو، ۱۳۳۲: ۸۹) «درست کردیم که اول عقل است و هیچ چیز بر او پوشیده نیست و نشاید چیزی باشد که عقل مر او را نشناسد که عقل از او بیفتد و نام جهل بر او نشیند» (ناصرخسرو، ۱۳۶۳) او عقل کل را بهشت می‌داند. (ناصرخسرو، ۱۳۳۶: ۳۴)

نزاری، شاعری خرد گرا

از لقب و نیز از شعر نزاری چنین برمی‌آید که وی در روزگار خود، به حکمت اشتهار داشته است:

چنان دانند کو مردی حکیم است به نادانی نزاری را گروهی
 ز حکمت ها دلم اندک حلیم است ۱۶۵ ولی من خویشتن را نیک دانم

گاه نزاری خودش را به تعریض، حکیم می‌داند:

مکشیدش که نیاید، مدهیدش که نخواست ۱۵۹ می بیارید که می داروی درد حکما ست
 جلوه های حکمت و خردورزی در آثار دیگر نزاری به مراتب بیشتر به چشم می‌آید؛ وی کتاب ادب نامه ی خود را فردوسی وار با ابیاتی در ستایش خرد می‌آغازد:

سپاس و ستایش خداوند را خداوند بی مثل و مانند را
 که ما را خرد داد و جان آفرید سپهر و زمان و مکان آفرید
 خداوند خلق و خداوند امر منزّه ز کیف و کم و زید و امر (نزاری، ۱۳۶۲: ۱۹)

در سراسر کتاب «ادب نامه»، نزاری به پند و اندرز می‌پردازد و برای تبیین آرای حکیمانه ی خود، از حکایات تمثیلی استفاده می‌نماید و اصولی از حکمت عملی را که در نظر او برای زندگی واقعی در جامعه ی روزگار خودش لازم بوده است، بیان می‌نماید.

کتاب «سفرنامه» که شرح سفر او به شهرهای ماورای قفقاز است، نیز مشتمل بر حکایات حکمت آمیز و اخلاقی-عقیدتی و خردمندانه است. در آغاز سفرنامه در توحید باری تعالی می‌گوید:

آن که عاجز کرد ذات پاک او عقل را از غایت ادراک او



آن که بر هستی ذاتش هر چه هست حجتی دارد ز دیوان الست (نزاری، ۱۳۹۲: ۳۱)
 آن که شخص معرفت را ذات از اوست کل موجودات و مخلوقات از اوست
 آن که ناطق کرد مستی خاک را تا ستایش کرد جان پاک (نزاری، ۱۳۹۲: ۳۲)
 جایگاه خرد در ذهن او به گونه‌ای است که حتی وی برای عاشق شدن خود نیز تأیید عقل را به عنوان مجوز
 مطرح می کند:

دمی ز دور تماشای دلستانم کرد خرد شبی به تفرج درآمد از در ما
 برو که بر تو ملامت نمی توانم کرد ۴۴۰ چو باز دید مرا گفت: حق به جانب توست
 حتی آن جا که خود را مجنون می داند، باز عاقلانه استدلال می کند:
 که خردمند نصیحت نکند مجنون را ۴۲ عاقلان این سخن آخر نشنودند هنوز
 اعتقاد دارد که عشق او را سر عقل آورده است:
 عشقش از پرده با میان آورد ۴۴۹ عقل پوشیده بد نزاری را
 بعضی از غزلیات نزاری، چنان جولانگاه خرد و خردورزی می شود که خواننده را به یاد قصاید غزّای
 ناصر خسرو می اندازد، سیمای پیری خردمند که با دلی دردمند و از سر خلوص و شفقت در بزم غزل پیمانه‌ی تلخ
 پند را به گردش درمی آورد و به جای دل، ذهن و اندیشه‌ی مخاطب را مخاطب می سازد:
 زیرا محل بوده نباشد نبوده را هرگز می آزماي دگر آزموده را
 نتوان ستود پیش خرد ناستوده را ۴۶ گر جاهلی ستایش جاهل کند ولی
 نزاری با وجود این که قلباً خود را عامل ایجاد اعمال خویش می داند و مانند ناصر خسرو تأثیر بخت و اقبال
 را رد می کند، در ظاهر فرافکنی می کند و گناه را به گردن سرنوشت می اندازد و به سرزنش آن می پردازد:
 خود می روم به غربت و بر بخت بی گناه تشنیه می زخم که کجا می برد مرا ۳۲
 در سفر نامه نیز این بینش نزاری جلوه می نماید:
 از قضا چشم بد اندر من رسید وقت ایشان باد در عیش لذیذ
 چرخ بی بنیاد اگر بیخیم بکند قرعه ی عزم سفر بر من فکند
 دشمنی خود کار چرخ تند خوست هرگز از دشمن نیاید بوی دوست (نزاری، ۱۳۹۲: ۳۹)
 بر خلاف ناصر خسرو که اعتقادی به سلطه ی تقدیر ندارد و فلک را در رقم زدن سرنوشت انسان بی تأثیر
 می داند و این عقیده را صراحتاً در شهر خود ابراز می کند،
 نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر باد خیره سری را
 چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختری را (ناصر خسرو، ۱۳۷۱: ۳۳)



در غزل شماره‌ی یک دیوان که در توحید باری تعالی است، همچنان روشنی ذهنی خردمند، بر غزل پرتوانداز است. و شاعر هر سخن و ادعای خود را در سایه‌ی نوعی استدلال و روند منطقی کلام، توجیه می‌کند. حتی گویی خدا را که عقل کل است و شیوه‌ی منطق آشنای اوست، به شیوه‌ی غیرمستقیم، با استدلال منطقی به عفو ما ترغیب می‌نماید:

منت نهی و عفو کنی سیئات ما
از رحمت تو کم نشود گر به فضل خویش
همچنین در این بیت نیز با همین زبان از خدا استغفار می‌کند: از ما گناه سر می‌زند؛ چون مثل تو منزّه نیستم
اما تو ما را ببخش چون ذات تو منزّه است.

تنزیه ذات پاک تو دارد نه ذات ما
آلایشی که رفت به آب کرم بشوی
ساختار منطقی حاکم بر اغلب ابیات این غزل به همین گونه است که ابتداء ادعایی رامطرح می‌کند، سپس
برای ادعای خود، دلایل مستند می‌آورد تا به سخن خود استحکام بخشد، آن را توجیه کند به طوری که مورد
پذیرش قرار گیرد.:

مقصود ما حصول رضا و جوار توست
ورنه چه بیش و کم ز حیات و ممات ما ۱
ملامت مکن ای پارسا که در ره عشق
به نیم جرعه فروشند پارسایی را ۵۰
صبا ز جیب عرقچین تو دمی در داد
دل من از سر جان آستین فشان برخاست ۱۳۳
حکیم به عشق می‌گراید؛ در نتیجه هدف طعنه‌ی بدخواه می‌شود ۴۲۵
پند ناصحان را نمی‌پذیرد و شیفتگی خود را دلیل عقلانی این امر می‌شمارد:
گفتی نزاریا به خرد باش و هوشمند
من والههم چه کار به هوش و خرد مرا ۳۲۱
آنگاه گناه گرفتاری‌های خود را به گردن عقل می‌اندازد و از بی‌ثباتی عقل که برای او مشکل ساز می‌شود
شکوه سر می‌دهد:

چه می‌کنند ملامت مرا گناه از کیست
شکال پای من از عقل بی‌ثبات من است ۱۷۹
در غزل خرد مدارانه‌ی دیگری، نظام آفرینش را با ژرف اندیشی می‌نگرد و بنیان هستی را ثابت و بر مدار
خرد می‌داند:

بگذشت و کارها بنگشت از قرارها
بیار عمرها و بسی روزگارها
هریک مسخرنده تکلیف کارها
روز و شب است و سال و مه و جنبش و سکون
کان وضع مندرس نشود در هزارها
وضعی نهاده اند ز مبدای «کن فکان»
بر پی هنوز رخنه نشد زین حصاره و... ۶۱
خرد بر اندیشه‌ی نزاری، سیطره‌ی آشکار دارد؛ حتی وقتی در صدد رد کردن عقل و دفاع از عشق و جنون بر
می‌آید، تلویحا خردمداری خود را بروز می‌دهد و تلاش عقل را در نجات خود، به تصویر می‌کشد:



هرگز زبون عشق نگشتی خرد و لیک کس را بر اقتضای قضا اطلاع نیست
دانی چرا که گوشم بر استماع نیست ۳۱۱ هیچ از خرد قبول نصیحت نمی کنم
بی نصیبی از عقل را مایه ی بدبختی می داند، به عشق هم که روی می آورد باز خرد دست از سر او
بر نمی دارد، و ننگ کشیدن از هر کس و ناکسی را به یادش می آورد؛ ننگ کشیدن هایی را که از بدیهیات
زندگی واقعی اجتماعی است:

تا نبودی بر سر ما ننگ هر ناداشتی کاش باری عقل دست از کار ما واداشتی
چون بزرگان یا خط آزادیی یا داشتی ۱۱۴۷ بی نصیبم از سروش عقل و بی سامان بخت
اما سر انجام در این سرگشتگی، از عقل توبه می کند و می گوید قبلا پیرو عقل بودم چون پایی از عشق
نداشتم:

هم از آن برتر شدی از پیش اگر پا داشتی بر گذرگاه جیوش عقل ننشستی دلم
اما این شاعر خرد گرا با همه ی بدگویی و تبرا از عقل، باز درک این عوالم را مستلزم عقل می داند:
پس روی عقل کردی گرنه سودا داشتی ۱۱۴۷ این همه کس داند از حال نزاری کو به طوع
نزاری حکیمی خرد گراست که عاشق است و در ابراز اعتقادات مذهبی، از تجربه ی حالات عارفانه دم
می زند و می گوید: مقتدای عارفان «قائم» است؛ قائمی که قائم به ذات باشد و باید به او تولا و از کل کائنات،
تبرا نمود؛ بعد از اظهار این عقیده، چنین می گوید:

چون نزاری والهی مستی نباید لا محال تا برون آرد مقامات چنین از مسکرات

خاصه چون سیمرغ جانش از نشیمن گاه قدس بال حکمت برگشاید بگذرد از ممکنات ۹۸
درک اختلاط عقل و عشق را برانزده ی دارندگان عقل مجازی نمی داند؛ اما شیوه ی مهر ورزی عاقلان
کامل را با شیوه ی عاشقان بی غرض یکی می داند:

که این سخن نه برزایای مرد خودبین است ننگجد این سخن اندر دهان ناقص عقل
طریق عاقل و مجنون بی غرض این است نزاری و می و معشوق و کنج دیر مغان

۱۸۸

که در جنب گناه خلق استغفار بنهاندند ۵۴۱ من از بی طاقتی کردم چنین آمد تو رحمت کن
که از کمند بلا مخلصی بود ما را ۱۲ نزاریا به قضا ده رضا چو ممکن نیست
زان سبب بگزیده ام اخلاص را ۲۳ تا نباید منت منعم کشید
یک جو مخر زمانه ی تند شمس را ۲۴ تا می فروش رام تو باشد نزاریا
ضایع نگذارند پسندیده ی خود را ۲۲ هم گوشه ی چشمی به عنایت سوی ما کن



لا جرم بر هم زخم اجناس را ۲۳
چون نمی آید به دستم یار جنس
گاه این عقل گرایبی، طنزی عقل آلود یا عقلی طنز آلود از کار درمی آید:
چمن و باغ خورنق نتوان داد از دست
تا رسیدن به تماشای گلستان بهشت
دامن یار مرفق نتوان داد از دست
تا به چنگ آمدن زلف حواری، حالی
بر مجاز این همه رونق نتوان داد از دست ۲۱۰
گل و مل حاضر و منظور نزاری ناظر
گاه از تمثیل و ارسال المثل استفاده می کند:
که در مقام وفا با منت نفاقی هست
گر از خیال، مرا با تو دوش صورت بست
که مست بودم و بی اختیار باشد مست
کرم کن از سر آن در گذر به جان زنهار
حدیث مست نگیرند عاقلان بر دست
شنیده باشی و دانی که در مثل گویند
ولی درست شود شیشه باز چون بشکست
در این که ترک ادب کردم اشتباهی نیست
هزار بندگی ات کرده ام به یک تقصیر
ز دوستان وفادار باز نتوان رست ۱۹۷
نزاری به عنوان شاعری که ژرف ساخت اندیشه ی او بر اساس خردگرایی است، با همان زبان خرد، برتری
مقامات عشق و عرفان را اثبات می کند:

پس ذات بی صفت نشود قابل صفات
شرک است ما و من ، من و ما کی رسد درو
در حیّز صفات تو معبود کاینات
هرگز نیامده است و نیاید نزاریا
آن جا که ذات پاک شود متحد به ذات ۹۷
و هم تو کی رسد به سر آن و عقل تو
هشیاران را خام می شمارد و عشق را در وجود خود ازلی می داند (۱۱۴۴):
عاقلان همیشه از نزاری احتراز می کنند:

پیش از این اکنون هم آن آوازه باز آورده اند ۵۳۴
مستقیم و غیر مستقیم خرد را ارج می نهد و در امور با خرد خود مشورت می کند:
لقبش رشک زاده ی کان کرد ۴۴۴
به دو لعل لبّت که جوهر عشق
نزاری در همه ی امور با خرد مشورت می کند (۴۷۷) و عارفان محقق را می ستاید (۴۶)
علاوه بر ابیاتی که مستقیماً در مورد خرد است، لحن خردمدارانه، بر شعرش سایه می افکند و با استفاده از
تمثیل و شیوه های منطقی دیگر سعی دارد سخن خود را به کرسی بنشانند و استحکام بخشند (۵۱۱۳)
بر اساس همین بینش، از مجالس بی سرو سامان بیزار است:
راستی مجلس با مشغله ی بی ترتیب
گر بهشت است به نزدیک خرد زندان است (۱۶۱)



وقتی عاشق می شود، به فرمان عقل بارها در برابر عشق توسنی می کند اما این توسنی سودمند نمی افتد و صبر از عشق ممکن نمی شود (۴۴۰) و سر انجام، عشق، این حکیم خرد ورز قهستان را بر جدایی از پیوند عقل راهنمایی می کند:

عقل و هوش و دل و دین در سر زلفت کردم گو بفرمای دگر گر خدماتی دارد ۴۲۴
 کاربرد اصطلاحات کلامی در غزل

س خود می داند،

مسکرات است نه ترتیب سخن پیرایی زاده ی فطرت وقت است همین دم زاده
 است ۲۰۷

خرد گرایی و اندیشه ورزی از ویژگی های بارز شعر اوست؛ که در مواردی در جامه ی الفاظ و اصطلاحات حکمت و کلام، جلوه گر می شود؛ اصطلاحاتی کلامی چون «ازل»، «ابد» (۲۱۵)، «تکثرات»، (۴۵)، «غالی»، «مقصر»، «آبا» «امهات»، «فطرات»، (۴۵۴)، «رجعت»، (۴۸۶) در شعر او پر کاربرد است:

هم تو باشی گر کسی همتای چون دو می بینی دویی در کثرت است
 توست ۲۰۲

عقل خود شاهد حال است که دیوانه ی نفس و ارکان و طبیعت به محل مجبورند
 توست ۲۰۰

نه ذاتش منکسر باشد، نه وجهش منعکس گردد نه وصفش در صفات آید، نه نامش در زبان
 گنجد ۴۰۵

چو بنگری به حقیقت به ذات او فردند ۵۴۴ اگر چه محتمل کون و کثرت عددند
 بوفن می گوید: «کلام نفس متکلم است؛ دلالت الفاظ و کلمات همیشه متناسب با گسترش اندیشه ی گوینده است و چگونگی دانش ها و معرف اکتسابی و شیوه ی اندیشه ی شاعر ناگزیر از شعر او آشکار می شود؛ یعنی بی آن که شاعر بخواهد و تعمدی داشته باشد، گفتار او از چگونگی دانش های دریافت شده ی وی که به واسطه ی ممارست ملکه ی او شده، حکایت می کند.» (صبور، ۱۳۸۲: ۲۹۹)

نزاری، ویژگی های فکری و احساسی خاص خود دارد؛ از آنجایی که آنچه در اندیشه و ذهن وی می گذرد و فرصت بیان می طلبد، از اندیشه ی دیگران متمایز است، شیوه ی بیان او نیز با دیگران متفاوت است. لطف طبع و حسن تعبیر وی به خصوص ژرفای معانی، اخلاص و اعتقادی که در شعرش پرتو افکن است، شعر او را دلنشین می کند؛ مثلاً در این بیت، ضمن این که تلویحاً خود را حکیم می داند، با لحنی مستدل، نعمت هایی چون شراب



نقد و شاهد را بر نعمت‌های نسبی بهشتی ترجیح می‌دهد و این کار خود را خردمندانه می‌داند اما از ترس تهمت کفر می‌گوید:

به صدق گفتم و دانم حسود خواهد گفت که مذهب حکما بر خلاف دین باشد ۴۹۴/۱۰۸۴

کاربرد اصطلاحات حکمی در غزل، از ویژگی‌های سبکی اوست؛ مثلاً: در غزل ۵۱۵ اصطلاحات حکمی بسیار به کار می‌برد (لامکان، عالم امر، کفرو دین، جسم و جان، حکم وحدت، مطلق، باطن، ذات، صفات، عقل و ...) و خود را از اهل باطن دانسته و از ذات و صفات محو و مستغرق ذات بی‌نشان می‌داند؛ وی کسی است که دنیا را به خران گذاشته و مثل عیسی به طواف آسمان رفته و به کنه هستی پی برده است.

طرز سخن او در غزل ۱۲۷ و ۱۵۳ کلاً به شیوهی تأویل و تفسیر از دیدگاه اعتقادات مذهبی اوست. عقل عام را از پیمودن مسیر عشق ناتوان می‌بیند و برای اثبات امامت عاقلانه داد سخن می‌دهد.

در غزل‌های ۵۷، ۲۷، ۵۹، ۶۱، ۶۴ و ۱۲۰ کثرت مسائل حکمی به حدی است که غزل به شدت رنگ قصاید حکمی را به خود گرفته است؛ حتی با پیشی حکیمانه به تأویل و تفسیر قرآن می‌پردازد:

این جابه حکم آن که نبی را حبیب خواند بدان مقصود از آفرینش اکوان محبت است ۱۲۰
 بیان دیدگاه فلسفی در غزل، آن را جولانگاه اصطلاحات فلسفی را می‌سازد:

چون نفس مطمئنه به مرکز قرار یافت ز آن پس چه اعتبار شتاب و درنگ را ۲۷
 در کسوت حکیمی خردگرا، تقلید را نفی می‌کند:

ز بنگاه تقلید بربند رخت که مقصد فراتر از آن منزل است
 ندانی به خود هیچ دانا کسی است که بر جمله دانندگان فاضل است
 هر آن کو در این امتحان داخل است ندانست هیچ مستودع از مستقر ۱۵۰
 نزاریا متصرف مباش در ابداع اگر چنان که همه زشت ار همه خوبند ۵۲۷
 در پاره‌ای موارد، اعتقادات صوفیانه را در همین غزلیات مستدل قصیده‌مانند، بیان می‌کند:

چون بندگان معتقد از فرط اتحاد باید کمر به بندگی خواجه بست چست
 تا ذکر و فکر هر دو به هم متحد شوند اقلام سوخت باید و دفتر به آب شست
 او را از او طلب کن و او را به او شناس این جا نهال معرفت از بیخ و و اصل رست ۱۹۸

کاربرد اصطلاحات فلسفی در شعر او بسیار است؛ «تنزیل و تأویل» در بیت ۵۲۷۰ «کثرت و وحدت» در بیت ۵۲۷۴ «نفوس ذوات» بیت ۴۸۱ «عدم و وجود» بیت ۴۸۲ «رأی و قیاس» ۴۸۵ «امهات» در بیت ۴۸۴ «سر باطن» بیت ۵۲۰ «حکمت اولاً» بیت ۵۲۱ «مبدأ، ظاهر، باطن» بیت ۵۲۶ و نمونه‌های بسیار دیگر.

لحن استدلالی



در دوره ی اعتلا و رشد فرهنگ اسلامی، علم کلام، همراه دانش های دیگر برای اثبات مستدل اصول دین و رد نظریات مخالفان تدوین شد. بنیاد این علم بر استدلال عقلی به شیوه ی جدلی استوار بود. بنا بر این، نمی توان عقاید نزاری را تنها از دید عقاید مذهبی او بنگریم؛ زیرا او تا حدود زیادی حاصل عصر خویش بود؛ غزل او از نظر کاربرد کلمات و اصطلاحات و مضمون به گونه ای است که محققان را در مورد مشرب فکری او به سرگستگی وا می دارد؛ غزل او آمیزه ای از اصطلاحات و عقاید شیعه ی اثنی عشری، شیعه ی اسماعیلی و صوفیان است؛ همین آشنایی نزاری با عقاید فرق مختلف و اهمیت اعتقادات فکری در نظر او، بر طرز بیان او سایه انداخته و جملات او حتی هنگام بیان موضوعات غیر کلامی از جمله مضامین عاشقانه، لحن استدلالی دارد؛ به طوری که ساختار بعضی از غزلیات او تماماً بر استدلال و چون چرا بنا شده است؛ که غزل ۲۰ با ردیف «چرا»، نمونه ای از آن است. در غزل ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۱۵۴ نیز به شیوه ی مستقیم و غیر مستقیم استدلال صورت گرفته است.

گر جاهلی ستایش جاهل کند ولی	نتوان ستود پیش خرد ناستوده را
معقول عقل نیست که صرفاً چشم باز	با سرمه نسبتی دهد انگشت سوده را ۴۶
	وی حتی عشق و عرفان را با استدلال عقلی توجیه می کند:
دل ز بدو فطرتم از دست رفت	لاجرم این جا نمی آید به دست ۲۲۳
از آن جا که معشوق و عاشق یکی است	برون آمد از جان و در جان رفت ۲۴۵
به عشق تو بشناختم به عشق آری	گمان مبر که مگر عقل مختصر بشناخت

۱۰۲

کاربرد فراوان آرایه ی حسن تعلیل از همین ژرف ساخت عقلانی ذهن او ناشی می شود:

روی لیلی ز پی فتنه چرا می آراست ۱۲۳	گر نمی خواست که مجنون شود آشفته ی عشق
از زلف طراری که چه وز عمزه طنازی چرا ۲۰	گر نیستی در خون من خصم دل مجنون من
گر بر محک زدی دل شیرین و سنگ را ۲۷	فرهاد کی فریفته ی بیستون شدی
از هم چگونه فرق کنی صلح و جنگ را ۲۷	گر زلف و روی دوست نبینی نزاریا
بر شاخ بالا دسترس کم تر بود کوتاه را ۵۴۱	گفتم نزاری را مکن با زورمندان امتحان
که کنج کلبه ی من بی تو بیت احزان است ۱۷۱	مگر تو یوسف گم گشته ای و من یعقوب
دیر شد تا به کف آن زلف پریشانم نیست	جمع چون باشم و آسوده دل و خوش خاطر

۳۱۹

در بیان عشق هم با زبانی حکیمانه سخن می گوید؛ زبانی که به ظاهر در غزل خوش نمی نشیند و با این کار نوعی آشنایی زدایی می آفریند که به جذابیت شعر می افزاید:



زمانه با تو مرا عهد دوستی داده است
 از آن زمان که زمان در تحرک استاده است
 خیال روی تو پیشم چرا بر استاده است ۲۸۳
 اگر نه با تو مرا اتصال روحانی است
 گاه با صلابتی حکیمانه لب به نصیحت می گشاید:
 که جمله تویی آن چه فی الجملة آنی
 که تو هم معما وهم ترجمانی
 و گر خود کلیم الله لن ترانی ۱۳۲۲
 نزاری جزا و کس ندیده است او را
 غزل ۹۶ را با دمیدن صبح آغاز می کند و بانگ الصلاه سر می دهد. اما می خواهد که در این هنگام به او
 شرابی دهند که از آفتاب و آب حیات برتر است؛ آنگاه با زبان استدلال، می خوردن و توبه نکردن خود را توجیه
 می کند:

از نزاری هم نزاری را نجات ۹۶
 می از این جا می خورم تا می دهد
 خوض نتوان کرد در ناممکنات
 توبه ی من نیست ممکن چون کنم
 کو برون است از حدود مدرکات ۹۶
 وصف می کردن مرا ادراک نیست
 گاه با لحنی منطقی به تأویل می پردازد:
 حبی محققانه که محض شفا ی توست
 دفع هوای نفس تو حدّ غزای توست ۲۰۳
 با کافران غزا چه کنی آری از نخست
 نزاری حکیمی خرد گراست و بر برهان و استدلال برای اثبات عقاید تأکید می کند:
 ز دعوی چه حاصل چو برهان نباشد ۴۹۲
 به دعوی غلو می توان کرد اما
 حتی شراب خواری خود را با استدلال عقلی توجیه می کند:
 نیست ممکن که دگر هیچ روایی باشد ۵۰۱
 سر سودازدهای را چو نزاری جز می
 می نه هم آب رزست آخر و هم آتش ناب ۷۲
 می حرام است به نزدیک فقیه آب حلال
 وی حتی اسرار عاشقی را با زبان سنگین استدلال توجیه می کند:
 عاشق به کف قدرت معشوق زبون است
 در بند وجودی و وجودت عدم توست
 بر عاشق مسکین چه کنی عیب که در عشق
 سړی است که چون حکم قضا کن فیکون است
 با عشق به هم صبر محال است نزاری
 در خلقت ازیرا حرکت ضد سکون است ۱۸۴
 غزل جولانگاه عشق و احساسات است. کاربرد اصطلاحات حکمی به ویژه که با لحن استدلالی همراه
 شود، در غزل غریب می نماید. اما بدیهی است که ذهن و دل هر شاعر از هم جدایی ندارند و شعر او نیز بازتاب
 پیوند همان ذهن و زبان اوست؛ پس شگفت نیست که در غزل نزاری، این شاعر و حکیم اسماعیلی مذهب،
 رنگ و بوی قصاید حکمی شاعران خرد گرا و مبلغان عرفان و حکمت را به نظاره بنشینیم و صبغه ی یک



شعر متعهد را که هدفش تبلیغ اندیشه های مذهبی است ببینیم؛ تبلیغی که بر پایه ی بیانی منطقی و عقل مدارانه، رقم می خورد؛ به خصوص که او خود را داعی مخلص و از خواص می شمارد:

گر بشنوی ز داعی مخلص برای توست ۲۰۳ مقصود ز آفرینش کونین و عالمین
 که نام هستی او در مسلمات من است ۱۷۹ عوام را به نزاری از آن تعلق نیست
 جای دیگر خود را محقق می داند و از دسترسی به این جایگاه اظهار رضایت می کند:
 خوش نزاری خوش مقامی یافتی خیرالمآب ۶۸ در مقامات محقق خواب و بیداری یکی است
 غزل ۶۱ رنگ فلسفی و کلامی بسیار شدیدی دارد به طوری که انسان را به یاد قصاید حکمی حکیم ناصر خسرو، می اندازد:

هر یک مسخرند به تکلیف کارها روز و شب است و سال و مه و جنبش و سکون
 کان وضع مندرس نشود در هزارها ۶۱ وضعی نهاده اند ز مبدای کن فکان
 در جای دیگر با دلیل و برهان می گوید چون کارها بر اساس فطرت و سرنوشت و تقدیر ازلی است، پس هر که این را بداند، علت عدم توبه و تغییر حالت نزاری را می پذیرد (۵۰۱)

نیست ممکن که دگر هیچ روایی باشد ۵۰۱ سر سودا زده ای را چو نزاری جز می
 ز بدو آفرینش هم بدین منوال بنهادند ۵۴۱ نمی یارم بگردیدن ز حال خود که بنیادم
 این ذهن منطقی، حتی آنجا که از عشق سخن می گوید او را به حکیم تشبیه می کند:
 در گلیم حکیم عشق گریز که همه جزو و کل دفیینه ی توست ۲۰۱
 عرفان با رنگ استدلال

گاه اندیشه های او اگر چه با لحن استدلالی بیان می شود، بسیار به کلام صوفیه نزدیک است چرا که غزل او آمیزه ای است از افکار گوناگون؛ دنیا را منزل جن و انس و دیو و پری می داند و خود را فارغ از این دنیا و مستغرق جهانی می داند که از هر دو عالم بری است و ایمان به خدا را بی نیاز از نفی و اثبات می داند.

به الا الله از لا اگر بگذریت دگر حاجت نفی و اثبات نیست ۳۰۰
 علم وحدت را بی نیاز از آب و گل جهان مادی و ترک کثرت را تنها راه رسیدن به وحدت می داند.
 و لیکن عالم وحدت برون از آب و گل باشد ز بنگاه محبت سوی وحدت ره توان بردن
 چه باشد؟ کثرت و کثرت ز وحدت منفصل باشد اگر صد جان برافشانی و خود را در میان بینی

۴۸۶

اگر چه محتمل کون و کثرت عددند چو بنگری به حقیقت به ذات او فردند ۵۴۴
 نی در رموز بحث مقالات می رسند نی مشکلات سر و علن می کنند حل



چون صوفیان، تنها واعظی را تأیید می‌کند که وجود را نفی کند و دیگران را فحاش می‌داند. (۵۴۹)
با لحنی مستدل، همچون عرفا، اعتقاد به یگانگی خدا را دلیلی برای نفی «بود» خود می‌داند. (۲۵۰)
ادعای وحدت را از سوخته‌ای چون خود خام، ادعایی نابه‌جا می‌داند:

تو از کجا و شیوه‌ی تحقیق از کجا در گلستان مرو که سرت بی‌زکام نیست ۳۱۹
با لحنی استدلالی، جبرگرایی فیلسوفانه را با تسلیم عارفانه توجیه می‌کند:
خنک دلی که زمام رضا دهد به قضا چو روزگار نگردد ز اقتضای رضا ۵۰
با بیان دلیل، مخاطب را تشویق می‌کند که از جهان کثرت در گذرد و خالصانه در راه خدا جان دهد و گرنه
شیاطین دست از سرش برنخواهند داشت.

به رغبت جان بده ار نه عزازیل از تو نشتابند ۵۳۰ ز کثرت در گذر ار نه ابالیس از تو نشکینند
که اسرار انالاحق بر فراز دار بنهادند برو در عالم کثرت به حلاجی مکن دعوی
۵۴۱

تأویل

در قرآن همه جا تعقل کردن با فهمیدن توأم است و کسانی که در کلام خدا تعقل کنند، آن را می
فهمند. (قرآن، بقره: ۷۵) به آن علم پیدا می‌کنند و راه حق را می‌یابند. (قرآن، ۴۳) نزاری به عنوان یک مسلمان،
به تعقل و درک حقیقت امور تأکید دارد.

بشنو از ارباب تأویل این همه تشبیه چیست؟ آب حیوان باز نتوان یافت الا از ندات
آری! آری! مقتدای عارفان قایم بود قایمی اما که باشد ذات او قایم به ذات ۹۸
بر گذر از ظاهر و رسیدن به باطن امور تأکید می‌کند:
ز صورت برون شو که مجموع معنی دگر باره هرگز پریشان نباشد

۴۹۲

در بیان عقاید خود، به خرد می‌گراید و مستدلانه، به تأویل می‌پردازد؛ دوزخ را فراغ آن جهانی و بهشت را
مانع اتصال به حضرت دوست می‌داند. پایبندی به حور عین را مانع وصال دوست می‌داند. راه رهایی از کفر و
دین را محو شدن در ذات خدا می‌داند. (۴۹۵)

بهشت را «رضای دوست» تأویل می‌کند و آن را چون زاهدان، باغی سبز و پر میوه نمی‌داند:
به باغی مشتبه کردند خلد جاودانی را گروهی منظر خاطر از این پندار بنهادند
بهشت عدن خواهی نیست دیگر جز رضای او همه تنزیل و تأویل از برای این کار بنهادند ۵۴۱
روی یار خود را آفتاب خلد و کوی او را روضه ی جنت می‌داند و معتقد است که هرکس دل در گرو یار او
گذارد، به بهشت معنوی دست می‌یابد (۱۵۶)



به همین منظور، با تعریض به اعتقاد آنان که بهشت در تصورشان، باغی است و شرابی و حوریان، باغی با زیبارویی را بهشتی نقد می‌داند و همچون حافظ، بهشت نقد را به وعده‌ی فردای زاهد نمی‌دهد:

ندیده‌اند مگر روی آن بهشت آرای جماعتی که صفت می‌کنند مینو را
به نقد وقت چو فردوس حاصل است امروز چرا نه عیش کنم در بهشت با حورا۴۳

عقل کل

نزاری شاعری حکیم و شیعه بوده است؛ لذا رگه‌های خردگرایی در غزل او دیده می‌شود؛ زیرا در مشرب فکری حکمای شیعی، خرد جایگاهی ویژه دارد چنان که ناصر خسرو می‌گوید: «بهشت» در حقیقت، عقل و «در» بهشت، رسول است اندر زمان خویش؛ و وصی اوست اندر مرتبت خویش؛ و امام زمان است اندر عصر خویش ... برای آن که ثابت کنیم که بهشت عبارت از عقل کل است، گوییم: مردم همه راحت و آسانی، ایمنی و خوشی از عقل کل است ... پس چون بر این مقدار عقل جزئی که مردم را از ایزد تعالی نصیب یافته‌اند، چندین رنج از آن‌ها برخاسته است، این امر دلیل است که حقیقت بهشت همان عقل کل است، که همه‌ی نعمت‌ها و راحت‌ها اندر عالم از اثر او پدید می‌آید ... دوزخ نیز همان قوه‌ی نادانی است و بهشت هم در حد خود قوه‌ی علم است چه آن که دانا آن کند که خشنودی خدا و رسول اندر آن باشد تا با آن طاعت به بهشت جاودانی که عالم دانش و عقل کل باشد، رسد؛ و نادان چنان نکند و بدان سبب به دوزخ جاودانی، که رنج‌های نادانی باشد، رسد. (ناصر خسرو، خوان الاخوان: ۱۲۸-۱۶۵) وی به عنوان حکیمی شیعه، عقل را آفریده‌ی اول می‌داند؛ اما با دیدن سرآمدی عشق، طوری که گویی به عهد الست نظر دارد؛ مانند صوفیان، برتری ازلی عشق را تأیید می‌کند:

از ابتدا که لشکر ارواح برنشست عقل از سپاه عشق هزیمت‌کنان بجست
اهل قیاس پس رو عقل گریزپای ما در بلوک عشق فتادیم می به دست ۲۴
عقل را گر چه مقدم می‌نهند از ابتدا هر زمان از عشق پیشش مشکلاتی دیگر است ۲۳۰

نزاری عاقلی است که به عشق گرفتار آمده است، و عاقلان بر او خرده می‌گیرند و وی را از عشق برحذر می‌دارند؛ او که یقین دارد عشق دامان ایشان را هم خواهد گرفت، توصیه می‌کند به جای خرده‌گیری از عاشقان، شیشه‌ی خود را از سنگ عشق نگه دارند و می‌گوید: عاقلان تنها در صورتی سوز عشق را درک خواهند کرد، که خود به آن گرفتار آیند (۱۶۹)

شکست ما مکن ای عاقل، آبگینه‌ی خود ز سنگ عشق نگه دار کان ما بشکست ۲۵۰
حذر ز مشعله‌ی عشق کز حرارت شوق به یک شرر در و دیوار عقل درگیرد ۴۵۷

او حتی معتقد است که عاقلان ظرفیت دنباله روی عشق را ندارند؛ چنان که موسی توان پیروی از خضر را نداشت. (۷۳۷)



موسی نتوانست درآمد به ره خضر عاقل نتواند که شود پس رو عاشق ۷۳۷
 وهم و رای را ناقص می‌داند و پیروی از آن را مانع رسیدن به کمالات می‌داند (۲۰۳)
 هرگز به منتهای کمالات کی رسی تا وهم و فهم ناقص تو پیشوای توست ۲۰۳
 عقل را مافوق نفس می‌داند و معتقد است که دل باید مطیع عقل باشد:
 عقل تبرا کند از دل دنیا پرست دل نبود گر نرفت بر روش عقل راست ۱۴۰
 عقل من گر خجل از نفس فرو مایه شود ماورا از پی بی شرمی مادون خجل است ۱۴۲
 علی‌رغم این که عقل مجازی را به دلیل نقص‌های آن می‌نکوهد، خردمندان به ستایش عقل کل می‌پردازد:
 فیض عشق است آن که صادر می‌شود از عقل کل در مسیح است آن کمال عقل در گهواره نیست
 گفتم که در میدان تسلیم و رضا چیست آن کز وقت مردان کار هر عیاره نیست؟
 گو مکرر شو قوافی بانگ بر من زد خرد گفت تا در خود نگریدی محو مطلق چاره نیست ۳۲۱
 او عقل کل را می‌ستاید؛ اما آن را نیز از شناخت معشوق، ناتوان می‌داند:
 دانش جزوی چه بود؟ عقل کل شیفته‌ی غمزه‌ی جادوی توست ۲۰۳
 فلک را سر مست از پیمانه‌ی عشق و عقل کل را دیوانه‌ی آن می‌داند. (۱۶۴) از این که به عشق و جنون
 گرفتار شده است نومیدانه می‌نالد و برای نجات خود، در جستجوی عقل ناله سر می‌دهد:
 عقل کو تا از جنونم واخرد وارهانند زین همه سودا مرا
 عشق اگر سودا نکردی بر سرم عقل کی بگذاشتی تنها مرا ۲۹۱
 زهد و ورع را مانع خرد می‌داند. (۳۱) و عقل را در صدد کسب رضای خدا می‌داند. (۱۴۲)
 عقل مجازی

در شعر نزاری، عقل جزوی مردود است؛ وی از آن به «عقل معاش»، «عقل ناقص»، «عقل جزوی»، «عقل مختصر» «عقل مجاز» و گاه مطلق «عقل» تعبیر می‌کند. وی با همه‌ی خردورزی، عقل مجازی را که حساب‌گر و مصلحت‌اندیش است، به چیزی بر نمی‌گیرد:

ای که ز **عقل مجاز** ساخته‌ای مرکبی بی‌بده می‌تازیش روز و شب از چپ و راست
 شبهه‌ی عقل است این مطلق و تو مشتبه وهم تو در پیش تو پیش‌رو و مقتداست ۱۴۰
 او خود را عاقل‌تر از آن می‌داند که مسخر عقل مجاز شود و به فرمان آن از عشق دست بردارد.
 مرا مسخر **عقل مجاز** نتوان کرد که رند را به ستم توبه باز نتوان کرد ۴۴۷
 نگه به قول **خرد** زین سپس نخواهم کرد که زندگانی بی‌هم‌نفس نخواهم کرد ۴۴۲



به عشق تو بشناختم به عشق آری
گمان مبر که مگر **عقل مختصر** بشناخت
۱۰۲

چون عرفا عشق ورزی را لازمه‌ی نفس کشی می‌داند و عقل مجاز را که مانع عشق ورزی است، با جنون مداوا می‌کند. (۴۴۳) دل را از داشتن عقل مجاز بر حذر می‌دارد:

دلا خاک در دیده ی **عقل** پاش
نه از خویشتن عاقلی بر تراش ۶۷۶
با پارادوکسی زیبا که برخاسته از وسعت دید رندانه ی اوست، با لحنی طنزآمیز، خود را از عقل جزوی و کلی بی‌نیاز می‌داند؛ واز اشتها به عقل می‌گریزد:

ز ننگ آن که نزاری عاقلم خوانند
دگر به عشق چو مجنون سمر نخواهم شد ۵۱۴
عقل جزوی به نصیحت چه کنم کز پیشم
هر چه جزوی بد و کلی به تمامت برخاست ۱۲۴
نزاری به عقل و حکمت منسوب بوده اما عشق او را از این اشتها نجات داده است:
عقلم ز پی نسبت بیچاره نزاری را
می خواست که بستاند عشق آمد و حایل
شد ۵۱۳ عقل جزوی را از حل کمالات عشق ناتوان می‌داند. (۷۳۹) مردم را از پیروی عقل ناقص بر حذر می‌دارد:

عزمی متین کن ای پسر از **عقل ناقص** برشکن
چون برشکستی همچو من بر دوش می‌کش
چنگ را ۲۸

معتقد است که خدا را نمی‌شود با استدلال عقل معاش شناخت:
تو مخلوقی و آفریننده را
ندانی نبینی به **عقل معاش**
۶۷۶

نزاری درباره‌ی گروهی که هم‌فکر او نیستند سخن می‌گوید؛ آنان را از غول بدتر می‌داند چرا که سخره‌ی رأی و قیاسند؛ بنابراین خود را از این پایندگان عقل مجاز بر حذر می‌دارد. (۵۹۱)
عقل جزوی را نقطه‌ی مقابل عشقم می‌داند و اقتدا به رأی و قیاس را نوعی ستیزه با عقل کلی و باعث نابودی آن می‌داند اما سر انجام در این ستیزه، عقل در می‌یابد که عشق متصرف امور است نه او این است که از میدان می‌گریزد:

چو عقل و نفس بدیدند در بدایت کار
که حال چیست سبک ترک ماجرا کردند ۵۴۲
خردی را که نزاری می‌ستاید، همان عقل کل است و عقلی را که مردود و ناتوان می‌شمارد و به مقابله‌ی آن برمی‌خیزد، همان عقل مجاز است.
تقابل عشق و عقل



تقابل عقل و عشق از بن مایه های اصلی ادبیات عرفانی است که حتی در آثار شاعرانی که به عرفان اشتهار ندارند- نظیر خاقانی- همواره این موضوع به چشم می آید و البته در این تقابل همیشه این عقل است که مقهور عشق می گردد؛ نزاری حکیم، نیز با عقل سر صلح دارد و به پایمردی آن امید بسته است اما عشق با ورود خود جنگ برمی انگیزد و قیامت به پامی کند و عقل را از سر راه خود برمی دارد:

خرد ز باختن عشق می کند منعم زهی خیال من و توبه پس نخواهم کرد ۴۲۵
 با عقل که صلح کرده بودیم عشق آمد و کارزار برخاست ۱۲۵
 به پایمردی عقلم امیدها بودی همین که عشق در آمد ز در به سر برخاست ۱۲۶
 عشق آمد و رستخیز حیرت از عقل شکسته حال برخاست ۱۲۸

پادشاه عقل، کوس لمن الملک می زند و به یکه تازی خود در صفحه ی شطرنج روزگار می نازد اما عشق می آید و در طرفه العینی او را مات می کند و بساطش را به هم می ریزد:

تا عقل بگسترده بساط لمن الملک پنداشت که دستی به مباحات بر آورد

عشق آمد و تا مهره فروچید و فروکرد در حال بزد نعره و شه مات بر آورد ۴۵۲

آتش عشق چنان شعله می کشد و بوی عشق چنان پخش می شود که حجاب عقل، توان پنهان کردن آن را ندارد:

حجاب عقل محال است عشق را که بپوشد چنان که نافه ی در جیب و طبل زیر گلیم ۱۶۶

عشق که جان مایه ی غزل فارسی است؛ عاقبت حکیم قهستان را نیز به زانو درمی آورد به طوری که با همه ی حکمت دانی و سیطره ی خرد و حکمت بر ذهن و اندیشه ی او، غزلش جولانگاه عشق است. مقابله ی عشق با عقل از موضوعات پربسامد شعر اوست؛ در این مقابله، نزاری جانب عشق را می گیرد، عقل مغلوب عشق می شود و معرکه با پیروزی عشق به پایان می رسد. حکیم لب به اعتراف می گشاید که او نیز چون عاقلان دیگر از عشق دیوانه شده است:

من خود از دست رقیبان شده ام دیوانه عاقلی کو که نه از عشق سرش پر سوداست ۱۲۳

عقل را خطا دانی می داند که تاب مقاومت در برابر عشق ندارد:

پیش نزاری شدم عشق بیاموختم تا به هزیمت برفت عقل خطادان من ۱۰۱۵

اگر کسی به اسرار عشق واقف شود، خطانامه ی عقل را از هم می درد:

گراز دفتر عشق رمزی بخوانی خطانامه ی عقل برهم درانی ۱۳۲۲

و سرانجام نزاری چنان به کمند مردافکن عشق گرفتار شده است که دیگر عقل نمی تواند او را مقید کند:

چنان نکرد کمند بالای عشق اسیرم که قید عقل کند بعد از این شکار مرا ۳۵



و اما، تفاوت این حکیم با دیگران در این است که جواز عاشق شدن را نیز از عقل می‌گیرد و عشق‌ورزی را نیز با معیارهای عقل است که پذیرفته‌است:

هر کو به قول عقل نه آهنگ عشق باخت
قانون عمر در سر آن بی اصول کرد ۴۳۸

کارایی عقل را منکر نمی‌شود؛ اما آن را از رسیدن به آخرین مراحل شناخت قاصر می‌داند و عشق را وسیله‌ای برای قدرت بخشیدن به عقل و جبران نارسایی آن می‌داند:

قوت ادراک عشق حل کند این مشکلات
دیر برآمد که ماند عقل در این سلسله

عقل به یک منزلی تا در مقصد رسید
سیر نیارست کرد ماند در آن مرحله ۱۰۹۷

عاشق دیوانه را می‌رسد آسفتگی
زان که نیارند کرد عقل و خرد کار عشق ۷۴۰

آری اگر چه بر اسب خرد به پیش می‌رود، اما این عشق است که رهبر و عنان دار اوست:

رکاب عقل اگر چه پایمال است
عنان در سایه‌ی خورشید عشق است ۱۴۵

عقل مأموری برای تمشیت امور است؛ اما این عشق است که صاحب‌الامور و فرمانده است:

مأمور ز بدو کون عقل است
عشق است که صاحب‌الامور است ۲۳۵

دولت عقل مستعجل است، فرمانده جاوید ملک وجود عشق است و عقل از آن نور می‌گیرد:

امر و نهی عشق جاوید است در ملک وجود
طمطراق عقل حالا بیش روزی چند نیست ۳۰۵

امرست عشق و عقل ازو یافت فیض نور
هر کس ولی نداند سر کلام عشق ۷۴۹

نزاری به عشق و جنون می‌گراید؛ چرا که عشق استاد کاملان است و علم و عقل در برابر آن ناتمامند:

استاد کاملان همه عشق است و علم و عقل
هستند در تمامی خود ناتمام عشق ۷۴۳

در دیوانگی‌ها برگشادیم
که عقل از بس تمامی ناتمام است ۱۵۲

عقل، خود را اهل شناخت می‌پندارد و حال آن که شناخت کار عشق است و عقل از شناخت قاصر است و این عشق است که اسرار خرابات را می‌داند:

سفر به عشق توان کرد مرد عاشق را
خرد به کار نیاید چو این قدر بشناخت

دلیل عاشق عشق است و عقل پندارد
که او طریق صواب از ره خطر بشناخت

اسرار خرابات به جز مست نداند
هشیار چه داند که در این کوی چه راز است ۲۳۸

به عنوان یک حکیم، عقل را شریف می‌داند و ارزش آن را انکار نمی‌کند. اما آن را وسیله‌ی مناسبی برای رسیدن به حقیقت و عشق نمی‌داند:

به عقل گرچه شریف است عشق نتوان باخت
به نردبان نتوان بر سماک شد ز سمک ۷۵۰



به ناچار حکیم نزاری تفوق عشق را می‌پذیرد؛ چرا که می‌داند عقل اگر سراپا تدبیر و دستان شود، باز در برابر پهلوان عشق ناچار به تسلیم است: چرا که عشق پیلی است که ظرف لحظه‌ای نهنگ را از دریا برمی‌آورد:

نزاریا نبرد جان کس از تهمتن عشق
به عقل اگر همه دستان چو زال زر باشد ۴۸۲

پهلوی چگونه ساید با پیل عشق، عقل
کز نیل بی‌درنگ برآرد نهنگ را ۲۷۲

وقتی سکه‌ی عشق نزاری ضرب می‌شود خاک‌بیزی عقل سودی ندارد و وقتی عشق کشور روح و جان نزاری را مسخر می‌کند کاری از عقل چاره‌ساز بر نمی‌آید:

چو عشق مملکت جان و دل به هم برزد هرزه تعبیه ی عقل چاره ساز چه سود؟
چو نقد عشق نزاری به دار ضرب رسید پس از مبالغت عقل خاک بیز چه سود؟ ۵۶۹

به پایمردی عقل زبون چه دفع کنیم مبارک است بلایی که روی کرد به ما ۵۱۱
وی برای رهایی از اسارت عقل مجاز به می‌عشق روی می‌آورد:

ما را ز عقل ما همه اندوه و آفت است جز می ز عقل ما که کشد انتقام ما ۵۶۱
گر دیگران ز شیریه ی انگور سرخوشند ما از شراب عشق چنین والهیم و مست ۲۵۲

نزاری طریق زهدورزی را کار پیروان عقل مجازی می‌داند و خود را به عشق‌ورزی می‌خواند:
نزاریا ره دیوانگان عشق سپر طریق زهد ره مردم خردمند است ۲۱۲

به طریق عشق و سرمستی می‌نازد و خود را فارغ از نام و ننگ می‌داند:
منم نزاری قلّاش رند عاشق مست هر آدمی که چو من شد ز ننگ و نام برست ۲۴۸

ما پخته‌ی کارگاه عشقیم گو عقل مکوب آهن سرد ۴۵۳

همه را محو مقام عشق می‌داند و در تحیر است از این که عقل چون پروانه‌ای، به گرد عشق در طواف است و از پرتو آن نور می‌جوید:

عقل چون شب‌پره در پرتو عشق چون زبون است عجب حالات است ۱۱۶
معتقد است که عشق را مشکل گشا ست نه عقل:
ز پای عمر گره باز کن به عشق که عقل به صد قران نکند مشکل زمانه حلت ۳۶۱

خود را از مشورت با عقل برحذر می‌دارد چرا که کاری از عقل بر نمی‌آید و آخر مشورت با عقل پشیمانی است:

نزاری مشورت با عقل کردن نه کار توسط پرهیز از ندامت ۳۶۳
با پارادوکسی زیبا، عقل را دلالت‌کننده به جهل می‌داند و با تشبیهی دل‌نشین، عشق را جرسی می‌داند که مایه‌ی هوشیاری و راهنمای گمراهان است، خود را دیوانه‌ی عشق و از کمند عقل آزاد می‌داند؛ چرا که دنباله‌روان عقل، خس‌وخاشاک‌هایند:



عشق کشتی صفتان را به جهالت نوح است
 عشق ره گم‌شدگان را به دلالت جرس است
 ما که دیوانه‌ی عشقیم ز عقل آزادیم
 هر که جایی رسد از پس روی عقل خس
 است ۱۴۱

نهایت معرفت عقل را به جهان مادی محدود می‌کند و عقل را از شناخت کبریا قاصر می‌داند:
 معرفت او بدوست اوست که فی الجمله اوست سرحد امکان عقل زین طرف کبریاست ۱۴۰
 نتیجه گیری

با بررسی غزل نزاری و تحلیل محتوای آن، به این نتیجه می‌رسیم که نزاری شاعری خردگراست؛ کاربرد فراوان اصطلاحات منطق و فلسفه و نیز اصطلاحات مذهبی، لحن استدلالی و اطلاق «حکیم» بر او مؤید این نظر است؛ خردگرایی او ریشه در بینش شیعی و تعالیم مذهبی و آموزش او دارد؛ این بینش در آثار دیگر نزاری نیز نمودار است. خرد در غزل نزاری به دو صورت عقل کلی و عقل جزوی جلوه می‌کند؛ نزاری عقل کلی را می‌ستاید و به بهترین صورت توصیف می‌کند، اما عقل جزئی را که از آن به عقل مجازی، عقل ناقص و عقل جزوی، عقل معاش تعبیر می‌کند، از درک حقایق ناتوان می‌داند و آن را مردود می‌شمارد.

اما از آن‌جا که قالب غزل جولانگاه عشق و احساس است، در غزل نزاری نیز مقابله‌ی عقل و عشق، بهترین بهانه‌ی سرودن و از زیباترین و شورانگیزترین مضامین آن است که به آفرینش دل‌انگیزترین ابیات می‌انجامد. در نهایت باید گفت غزل نزاری، غزلی عاشقانه است که جلوه‌هایی از عرفان و خردورزی نیز چاشنی آن شده است؛ یعنی نزاری با خرد ورزی و زبان منطق و لحنی مستدل به ستایش و توصیف عشق می‌پردازد و در غزل او نیز عشق است که میدان دار اصلی است و حرف اول را می‌زند.

منابع و مأخذ

قرآن، ترجمه ی الهی قمشه ای، تهران: بنیاد نشر قرآن، ۱۳۶۷.

ابوجمال، نادیا (۱۳۸۲) اسماعیلیان پس از مغول (نزاری قهستانی و تداوم سنت اسماعیلی در ایران). ترجمه‌ی

محمود رفیعی. تهران: هیرمند

بای بوردی، چنگیز غلام علی. (۱۳۷۰). زندگی و آثار نزاری. تهران: انتشارات علمی.

_____. (۱۳۹۰). سفرنامه‌ی حکیم نزاری قهستانی. ترجمه محمود رفیعی. تهران:

هیرمند.

براون، ادوارد. تاریخ ادبیات ایران از سعدی تا جامی، ترجمه‌ی علی اصغر حکمت. تهران: ابن سینا، چاپ دوم.

دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۳) لغت نامه، دانشگاه تهران: موسسه دهخدا. جلد سیزدهم.

سمرقندی، امیر دولتشاه. (۱۳۶۲). تذکره الشعرا. تهران: انتشارات پیشگام، چاپ دوم.

صبور، داریوش. (۱۳۸۲) آفاق غزل فارسی. تهران: زوار.



صفا، ذبیح الله. (۱۳۷۰). تاریخ ادبیات ایران. تهران: انتشارات فردوس.
 رازی، احمد امین. (بی تا). هفت اقلیم، به همت جواد فاضل. تهران: انتشارات علمی.
 غلامرضایی، محمد. (۱۳۸۱). سبک شناسی شعر فارسی از رودکی تا شاملو. تهران: نشر جامی.
 فرقانی، محمد فاروق. تاریخ اسماعیلیان قهستان. (۱۳۸۱). تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
 فضایی، یوسف. (۱۳۷۴). مذهب اسماعیلی و نهضت حسن صباح. تهران: موسسه ی انتشارات عطایی.
 مولوی، جلال الدین محمد. (۱۳۸۷). غزلیات شمس تبریز. تهران: سخن.
 ناصر خسرو. (۱۳۷۱). شرح سی قصیده. به اهتمام مهدی محقق. تهران: توس.
 ناصر خسرو قبادیانی. (۱۳۳۲). جامع الحکمتین. تصحیح هانری کربن و محمد معین. تهران: انستیتو ایران و فرانسه.

_____ (۱۳۶۳). گشایش و رهایش. تصحیح سعید نفیسی. تهران: نشر جامی، چاپ اول.

_____ (۱۳۴۸). وجه دین. تهران: کتابخانه ی طهوری.

نزاری قهستانی. سعد الدین. (۱۳۷۱). دیوان حکیم نزاری قهستانی. تهران: انتشارات علمی.

_____ (۱۳۹۲). ادب نامه، تهران: هیرمند.

_____ (۱۳۹۰). سفرنامه ی حکیم نزاری قهستانی. تهران: هیرمند.

هاجس، مارشال ه. س. (۱۳۴۳). فرقه ی اسماعیلیه. ترجمه فریدون بدره ای. تبریز: کتابفروشی تهران.

Surf and download all data from SID.ir: www.SID.ir

Translate via STRS.ir: www.STRS.ir

Follow our scientific posts via our Blog: www.sid.ir/blog

Use our educational service (Courses, Workshops, Videos and etc.) via Workshop: www.sid.ir/workshop